



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و پنجاه و سوم



به نام خدا

خلاصه شرح غزل ۲۰۰ دیوان شمس، برنامه ۹۸۴

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

نام شتر به ترکی چه بود؟ بگو: «دوا»

نام بچه‌ش چه باشد؟ او خود پی‌اش دوا

*دوا: دوه واژه‌ای ترکی به معنی شتر

*دوا: دوان، دونده

در این بیت شتر نماد خداوند و بچه شتر نماد انسان است.

می‌گویند نام خداوند چیست؟ «بگو «دوا»» یعنی شفا دهنده. و نام انسان چیست؟ نامی ندارد، فقط به دنبال خداوند می‌دود. حضرت مولانا در این بیت به این مطلب اشاره می‌کند که ما نباید خداوند و خودمان را به عنوان امتداد او با ذهنمان توصیف کنیم، بلکه ما باید برای شناختن خداوند و خودمان چیزهایی را که ذهنمان نشان می‌دهد از مرکزمان خارج کنیم و فضا را در برابر بی‌مرادی‌هایی که برایمان پیش می‌آید باز کرده و واکنش نشان ندهیم و بدون مقاومت و قضاوت با فضاگشایی به دنبال اصلمان که خداوند است بدویم، تا داری شفا بخش خداوند بیاید و ما را از همه همانیدگی‌هایی که در مرکزمان داریم نجات دهد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ما زاده قضا و، قضا مادر همه ست

چون کودکان دوان شده ایم از پی قضا

ما لحظه به لحظه زاده قضا هستیم و خداوند در این لحظه با قانون قضایش که می گوید «بشو، می شود» مادر ما است و ما مانند کودکانی در پی خداوند می دویم. به عبارتی، ما چه با من ذهنی فکر و عمل کنیم یا چه بر اساس مرکز گشوده شده فکر و عمل کنیم فضای خداوند شامل حالمان می شود، چرا که اگر مرکزمان من ذهنی باشد، خداوند هم با قانون قضایش ما را بی مراد می کند تا ما آگاهانه مرکزمان را باز کرده و به او زنده شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ما شیر از او خوریم و همه در پی اش پریم

گر شرق و غرب تازد، و جانب سما

*سما: آسمان

ما باید با فضاگشایی شیر زندگی را بخوریم و فقط به سوی خداوند بدویم و هرگز نباید شیر من ذهنی مثل شیر تأیید، شیر خشم، شیر نفرت و شیر حسادت را بخوریم. ما به دنبال خداوند می دویم چه بخواهد ما را به سوی شرق یعنی فضای یکتایی ببرد یا بخواهد ما را به سوی غرب یعنی مرکز همانیده ببرد، چرا که اگر ما را به مرکز همانیده و ذهن ببرد، می خواهد که ما با شناسایی یک همانیدگی در درونمان مثل خشم آن را رها کرده و به سوی آسمان یعنی فضای گشوده شده درونمان بپریم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

طبلِ سفر زده‌ست، قدم در سفر نهیم

در حفظ و در حمایت و در عصمتِ خدا

*عصمت: نگهداری و حفاظت

خداوند طبلِ سفر را قبل از این که به این جهان بیاییم زده‌است و به ما گفته که شما باید از من ذهنی تان بپیرید به فضای گشوده‌شده درونتان و این فقط با فضاگشایی میسر است. اگر ما در برابر هر بی‌مرادی که ذهنمان نشان می‌دهد عمیقاً فضای درونمان را باز کنیم، خداوند هم در این سفر معنوی لحظه‌به‌لحظه از ما حمایت و محافظت می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

در شهر و در بیابان، همراه آن مهیم

ای جان غلام و بنده آن ماهِ خوش‌لقا

هم در فضای گشوده‌شده و هم در بیابان من ذهنی آن ماه، یعنی خداوند، همراه ما است. خدایا، جان من ذهنی ما فدایت شود، چراکه اگر ما لحظه‌به‌لحظه فضاگشایی کنیم، از حمایت تو برخوردار شده و تو به صورت ماهِ خوش‌سیما از مرکزمان طلوع خواهی کرد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

آنجاست شهر کآن شه ارواح می‌گشد

آنجاست خان و مان که بگوید خدا: «بیا»

وقتی ما فضا را باز کرده و مرکزمان گشوده شود شاه روح‌ها، یعنی خداوند، ما را به سوی خودش می‌کشد و تمام خان و مان یعنی جای زندگی ما، خویشاوندان ما، همین فضای گشوده شده درونمان می‌شود و خداوند هم می‌گوید: «بیا به سوی من».

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

کوتاه شود بیابان، چون قبله او بود

پیش و سپس چمن بود و سرو دلربا

اگر با فضاگشایی مرکزمان گشوده شود، بیابان من ذهنی کوتاه شده و قبله من ذهنی از بین خواهد رفت، در نتیجه قبله ما خداوند می‌شود و ما از گذشته و آینده توهمی که ذهنمان نشان می‌دهد رها شده و همچون سرو دلربا و زیبا در چمن یکتایی این لحظه مستقر می‌شویم و همیشه فضای درونمان گشوده و منبسط است و هیچ چیز بیرونی نمی‌تواند ما را از این قبله فضای گشوده شده خارج کند. دیگر از کسی توقع نداریم، دیگر هیچ کسی را خبر و سنی نمی‌کنیم، دیگر از کسی نمی‌رنجیم، فقط با فضاگشایی با خداوند همکاری می‌کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

کوهی که در ره آید، هم پشت خم دهد

کای قاصدان معدن اجلال، مرحبا

*اجلال: جلال و شکوه زندگی

اگر فضای درونمان را در برابر هر اتفاقی که زندگی طرح می کند باز کنیم، کوه من ذهنی مان در راه پشتش را خم می کند و خداوند هم می گوید ای قاصدانِ راه که دائماً فضای درونتان را باز کرده و می خواهید به هشیاری حضور زنده شوید، خوش آمدید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

همچون حریر، نرم شود سنگلاخِ راه

چون او بود قلاووزِ آن راه و پیشوا

*قلاووز: قلاووز، راهنما، پیشاهنگ

وقتی ما فضای درونمان را باز کرده و هرچیزی را که ذهنمان نشان می دهد مهم ندانیم، خداوند هم در این راه معنوی لحظه به لحظه راهنمای ما شده و درونمان را که به واسطه من ذهنی مثل سنگ شده بود مانند حریر نرم می کند. به عبارتی، تمام همانندگی هایمان مثل حسادت، خشم، نفرت و کینه را از مرکزمان خالی کرده و همه چیز برایمان آسان می شود و ما هم به عنوان امتداد خداوند راحت می بخشیم، همه را دوست داریم و از پیشرفت مادی و معنوی دیگران خوشحال می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ما سایه وار در پی آن مه، دوان شدیم

ای دوستانِ همدل و همراه، اَصْلا

ما مانند سایه به دنبال ماه، یعنی خداوند، در حرکت هستیم و باید با فضاگشایی و تسلیم مرکزمان را گشوده کرده و نگذاریم من ذهنی مان کار کند. ای دوستان، ای یاران، خدا را شاکریم که حضرت مولانا را به عنوان استاد معنوی انتخاب کرده ایم.

بیاییم در این مسیر به هم کمک کرده و فضای درونمان را باز کنیم، نسبت به هم حسادت نکنیم، از پیشرفتِ هم خوشحال شویم، با من ذهنی مان حرف نزنیم و سکوت کنیم تا خداوند در ما جاری شده و از طریقِ ما حرف بزند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

دل را رفیقِ ما کند آن کس که عذر هست

زیرا که دل سبک بود و چُست و تیزپا

*چُست: چالاک

*تیزپا: بادپا، تندرو

انسانی که من ذهنی دارد و هنوز فضای درونش گشوده نشده باید با فضاگشایی دلش را رفیقِ کسانی کند که به خداوند زنده شده‌اند و دائماً از خداوند عذرخواهی کند که به ذهن می‌رود و هرگز نباید با من ذهنی‌اش رفیق شود، چراکه دل فقط با فضاگشایی بارش سبک شده و همانیدگی‌هایش می‌افتد و تندرو می‌شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

دل مصر می‌رود که به کشتیش وهم نیست

دل مکه می‌رود که نجویدِ مهاره را

*مهاره: جمعِ مهر به معنی گُرّه اسب، در این جا هر مرکوبِ اهلی و رام شده.

دلی به سوی مصر یعنی شکر، شیرینی، شادی بی سبب و عشق می رود که هرگز در کشتی وهم من ذهنی وارد نشود، بلکه من ذهنی اش را عمداً کوچک کرده و بگویند «نمی دانم». دلی به سوی مکه یعنی فضای یکتایی این لحظه می رود که با ابزار و مرکب من ذهنی خداوند را جست و جو نکند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

از لنگی تن است و ز چالاکی دل است

کز تن نجست حق و ز دل جست آن وفا

لنگی تن یعنی از یک فکر همانیده به یک فکر همانیده دیگر پریدن و به فاصله بین دو فکر که خداوند است، آگاه نبودن. لنگی تن یعنی چیزهای آفل این دنیا را به جای خداوند به مرکز آوردن و از آن چیزها زندگی و هویت خواستن. لنگی تن، یعنی روی خود تمرکز نداشتن و دیگران را خبر و سنی کردن.

زمانی ما می توانیم از لنگی تن یعنی من ذهنی رها شویم که خداوند را با سبب سازی ذهن جست و جو نکنیم، بلکه باید با فضاگشایی هر چیز آفلی را که در مرکزمان است شناسایی کرده و بگوییم که ما از جنس این همانیدگی ها نیستیم، تا زندگی این همانیدگی ها را از مرکزمان خارج کند. تنها در این صورت است که دلمان چالاک شده و به خداوند وفا می کنیم و به او زنده می شویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

اما کجاست آن تن هم رنگ جان شده؟

آب و گلی شده است بر ارواح، پادشا

کجاست انسانی که چیزهای گذرا و آفل این دنیا را به جای خداوند در مرکزش گذاشته بود و با سبب‌سازی خداوند را جست‌وجو می‌کرد؟ اما اکنون به واسطه حضرت مولانا و تکرار ابیاتش و عمل به آنها من‌ذهنی‌اش را رها کرده و با فضاگشایی‌اش به خداوند زنده شده و پادشاه همه هشیاری‌ها از جمله جماد، نبات و حیوان شده است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ارواح خیره مانده که این شوره خاک بین

از حدّ ما گذشت و ملک گشت و مقتدا

همه هشیاری‌ها متعجب شده‌اند این انسانی که دائماً با من‌ذهنی به خودش و همه چیز و همه کس ضرر می‌زد وقتی فضای درونش را باز کرده و از این من‌ذهنی رها و به خداوند زنده شد حالا تمام ارواح از جمله فرشتگان می‌خواهند به او سجده کنند و از طریق ارتعاشات چنین انسانی که به خداوند زنده شده می‌خواهند خودشان را بشناسند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

چه جای مقتدا؟ که بدان جا که او رسید

گر پا نهیم پیش، بسوزیم در شقا

*شقا: بدبختی

اگر مرکز ما با فضاگشایی از هر هم‌هویت‌شدگی خالی شود و به خداوند زنده شویم، ارواح و فرشتگان می‌گویند این انسانی که پادشاه و پیشوای ما شده بود الآن به مقامی از حضور رسیده که ما اگر بخواهیم قدمی به او نزدیک شویم، از ناتوانی خواهیم سوخت.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

این در گمان نبود، در او طعن می‌زدیم

در هیچ آدمی مَنگر خوار، ای کیا

*کیا: بزرگ

فرشتگان و روح‌ها گفتند ما به انسان طعن می‌زدیم که او بسیار ضررزننده است و گمان نمی‌کردیم انسانی که لحظه‌به‌لحظه براساس هیجاناتی مثل خشم، حسادت و رنجش فکر و عمل می‌کرد اکنون با فضاگشایی به خداوند زنده شود.

ای بزرگوار، همه انسان‌ها را با فضاگشایی بزرگ بین و هیچ انسانی را به واسطه داشتن من‌ذهنی تحقیر نکن و با عشق به همه نظر کن، چراکه ما همه از یک هشیاری هستیم و درحقیقت همه انسان‌ها انعکاس درون ما هستند و ما باید با دیدن هر انسانی که من‌ذهنی دارد من‌ذهنی خودمان را شناسایی کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ما همچو آب در گل و ریحان، روان شویم

تا خاک‌های تشنه ز ما بردهد گیا

عارفان مانند آبی در خاک وجود انسان‌هایی که تشنه زنده شدن به خداوند هستند روان شده و وجودشان را پر از گل‌های عشق و شادی می‌کنند. به عبارتی، ما هم وقتی به خدا زنده شویم مانند آبی روان می‌شویم که انسان‌های تشنه از ارتعاش ما وجودشان به عشق جوانه خواهد زد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

بی دست و پاست خاک، جگر گرم بهر آب

زین رو دوان دوان رود آن آب جویها

*جگر گرم: مجازاً تشنه

اگر ما دست و پای من ذهنی مان را با فضاگشایی ببندیم و حقیقتاً تشنه آب حیات یعنی تشنه زنده شدن به زندگی باشیم، در این صورت آب زندگی جویها را سپری کرده و به ما می‌رسد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

پستان آب می‌خلد، ایرا که دایه اوست

طفل نبات را طلبد دایه جا به جا

*ایرا: زیرا

پستان زندگی مانند دایه‌ای دنبال تشنه‌ای می‌گردد تا به او شیر دهد، ما هم مانند طفلی هستیم که مرحله به مرحله یک همانندگی مثل خشم را شناسایی کرده و در اطرافش فضا را باز می‌کنیم، در نتیجه خداوند هم در اثر فضاگشایی ما آن خشم را از ما گرفته و مانند دایه‌ای وجود ما را که تشنه زنده شدن به او هستیم سیراب کرده و ما را به خودش زنده می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ما را ز شهر روح، چنین جذبه‌ها کشید

در صد هزار منزل، تا عالم فنا

وقتی ما یک عیب را در خودمان شناسایی می‌کنیم و با فضاگشایی صبر کرده و درد هشیارانه می‌کشیم، خداوند هم آن عیب را از وجودمان پاک کرده و ما در فضای یکتایی این لحظه مستقر می‌شویم، در نتیجه از این فضای یکتایی جذبه‌های خداوند و عارفان زنده‌شده به خدا شامل حالمان شده و مرحله به مرحله بالا و بالاتر می‌رویم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

باز از جهانِ روح، رسولانِ همی‌رسند

پنهان و آشکارا، بازاً به اقربا

*اقربا: اقرباء، جمعِ قریب، نزدیکان، خویشان

حضرت مولانا می‌فرماید از فضای یکتایی رسولانی که گاهی پنهان و گاهی آشکار هستند بر شما نازل می‌شوند، این رسولان می‌توانند به صورت یک پیغام از طرف انسانی یا به صورت یک بی‌مرادی باشند و پیغامشان این است که هر همانیدگی را که در وجودتان دارید شناسایی کنید و با فضاگشایی از روی آن همانیدگی پریده و با خویشانِ عشقی و معنوی قرین و همنشین شوید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

یارانِ نو گرفتگی و ما را گذاشتی

ما بی‌تو ناخوشیم، اگر تو خوشی ز ما

ای انسان‌ها، شما یارانِ نو یعنی همانیدگی‌های جدید مثل همسر، فرزند و دوستان را در مرکزتان گذاشته و از خداوند و ما عارفان زنده‌شده به خدا دور شده‌اید. ما منتظریم که شما انسان‌ها از من‌ذهنی‌تان خارج شده و به سوی خداوند بروید،

چراکه ما بدون حضور شما ناخوشیم، اما شما از وجود ما خوش هستید، یعنی کمک ما را گرفته و صرف چیزهای آفل این دنیا می‌کنید.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

ای خواجه این ملالتِ تو ز آهِ اَقرباست

با هر که جُفتِ گردی، اَنْت کند جدا

ای انسان، آگاه باش که این بی‌حالی و ملالتِ تو از آهِ خویشان و یارانِ معنوی و عشقی‌ات است، چراکه تو با هر چیزی که هم‌هویت می‌شوی و آن را به‌جای خداوند در مرکزت می‌گذاری، آن چیز تو را از اصلت که خداوند است جدا می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۰

خاموش کن که هَمّتِ ایشان پی تو است

تأثیرِ هَمّت است تَصاریفِ ابتلا

* تَصاریف؛ جمعِ تَصریف به معنی تغییر دادن و بالا و پایین کردن، تَصاریفِ ابتلا یعنی انواع و اقسامِ ابتلائات، رویدادها.

ذهنت را خاموش کن، چراکه اتفاقاتی که در زندگی برایت رخ می‌دهد از تأثیرِ همتِ بزرگان و یا به اراده‌ی خداوند است، زیرا می‌خواهد تو با شناسایی یک عیب در درونت و رها کردن آن به زندگی تبدیل شوی.

ارادتمند شما،

فریبا الهی مهر



سلام

مواردی که اگر مفتی ضرورت نباشم، باید جریمه بدهم:

۱- پریدن از فکری به فکری: جریمه‌اش رفتن به صندوق‌های ذهنی

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۵۱۶

فُرْجَةُ صَنْدُوقِ نَوْنُو مُسْکِرِ اسْت

در نیابد کو به صندوق اندر است

۲- آرام و قرار نداشتن در این لحظه ابدی: جریمه‌اش رفتن به زمان توهمی گذشته و آینده

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۲۳

جمله بی‌قراریت از طلبِ قرارِ توست

طالبِ بی‌قرار شو تا که قرار آیدت

۳- حرص رسیدن به چیزها مثل پول، تأیید و توجه، تفریح، غذا، دوست: جریمه‌اش محرومیت از شادی بی‌سبب و قوت

اصلی بشر.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۱۳

چونکه صبرت نیست زین آبِ سیاه

چون صبوری داری از چشمه اله؟



۴- توصیف خود که درواقع وصف من ذهنی است: جریمه‌اش پوشیده شدن اصل خودم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۶۰

خویش را صافی کن از اوصافِ خود

تا بینی ذاتِ پاکِ صافِ خود

۵- حبر و سنی و دانشمند کردن دیگران که از پندار کمال و «من می‌دانم» می‌آید: جریمه‌اش بدخو و خالی شدن.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده‌آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدتی بنشین و، بر خود می‌گری

۶- نقل قول کردن و غیبت: جریمه‌اش این است که هر حرفی دیگران در مورد آن شخص بزنند من مسئول هستم.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳

در زمینِ مردمان، خانه مکن

کارِ خود کن، کارِ بیگانه مکن

با تشکر

سیمین، از تهران



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com